

سقراط که بود؟

سی. جی. فوگل

ترجمه از سینا رویایی



ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

برای من افتخار بزرگی است که به سخنرانی درباره سقراط^۱ دعوت شده‌ام؛ نه فقط به این دلیل که افلاطون در آنچه که مکالمات سقراطی می‌خوانیم تصویر شگفت‌انگیزی از استاد خود ترسیم کرده است بلکه بیشتر به سبب چالش و اختلاف فرهیختگان امروزی بر سر پاسخ به این پرسش که «سقراط که بود؟». من برای پاسخ به این پرسش دلایل محکمی دارم؛ به نظر من در وهله نخست، این مسئله ما نمی‌توانیم به واقعیت تاریخی که در پس نام سقراط نهفته است دست یابیم، درست نیست. ثانیاً: تفاسیر مدرنی از سقراط شده است که اگرچه وسوسه‌انگیزند اما اشتباهند. به نظر، می‌ارزد که لختی در این باره بیاندیشیم. سقراط یکی از چهار فیلسوف مشهور یونانی است که هیچ نوشته‌ای از خود به جا نگذاشته است. سه فیلسوف دیگر عبارتند از: پیتاگوراس، که با ظهور ارسطو به دست فراموشی سپرده شد؛ پیرو، بنیان‌گذار مکتب رواقی و کارنئادس، دیالکتیسین معروف که رئیس آکادمی جدید در قرن دوم پیش از میلاد بود. در نقادی مدرن وجود هیچ یک از این افراد به اندازه سقراط انکار نشد.^۲

گیگون که نماد خالص‌ترین سبک نقادی در قرن نوزده بود، نظریه دوپریل را تعدیل کرد تا جایی که آشکارا وجود یک موجود آتئی را به نام سقراط انکار نکرد و حتی از نظر او آن کسی که به نام سقراط در آتن وجود داشت شخصیت مهمی بود. اما او معتقد بود که ما نمی‌توانیم دلیل اهمیت سقراط را در آن زمان بفهمیم. گیگون برای اثبات این مسئله در وهله اول به اتهام، اقامه دعوا و در نهایت محکومیت سقراط می‌پردازد. سپس به هاتف معبد دلفی و دعوت سقراط به فلسفه و پس از آن به ازدواج و خانواده او و بالاخره به رابطه او با شهروندان آتئی می‌پردازد. یافتن اشارات ناهمگون و حتی متناقض در تمام این موارد کار چندان دشواری نیست.

به نظر گیگون، ارزش تاریخی مکالمات افلاطونی، که در آنها سقراط فیلسوف به تصویر کشیده شده به هیچ وجه بالاتر از سایر منابع ما در این مورد نیست. چرا این نوشتجات باید قابل اعتمادتر باشند؟ آیا بدان دلیل است که تصویری که ارائه می‌دهند زیباتر است؟ این یک پیش‌فرض فریبنده برای قضاوت درباره صحت این مکالمات است زیرا افلاطون ممکن است که با اختیار و آزادی به سوی فلسفه خوانده شده باشد و ما دلیل خوبی برای باور به چنین احتمالی داریم. در واقع اگر کسی معتقد باشد که ما نمی‌توانیم هیچ چیز را به یقین درباره سقراط بدانیم، باید کلیه گواهی‌های افلاطون را در مورد وجود چنین شخصی بی‌اعتبار بداند. دیگر این که او باید تصریح کند که اختلاف شدیدی میان افلاطون و گزنفون در مورد شخصیت سقراط وجود داشته بدون آن که اشاره‌ای به آریستوفانس، کم‌دین قرن پنجم (ق.م) بکند. بعد از کنار گذاشتن و نفی شاهدان معاصر سقراط و اختلاف آنها او باید اراجیف نویسندگانی را که بعد از آن دوران به نگارش درباره سقراط پرداختند مرجع قرار دهد؛ نویسندگانی که هیچ مرجعیت و حجیتی ندارند: آریستوگزنوس، که یک ضد سقراطی خشمگین بود و به قول پلوتارک نمونه کلاسیک شرارت و بدطینتی است؛ دیوگنس لائرتیوس که بعد از سقراط ظهور کرد (قرن سوم میلادی) و عجیب و غریب‌ترین داستان‌ها را تاکنون او درباره تمام فیلسوفان یونانی برای ما نقل کرده است؛ آنتائوس، هرودیکوس، آلیانوس و... هر یک اطلاعات ناهمگون و متناقضی درباره زندگی سقراط ارائه می‌دهند.

اجازه دهید که با این مطلب شروع کنیم که ما نیز باید این روش را دنبال کنیم. به علاوه باید بگوییم آنچه برای ما جالب توجه است این نیست که افلاطون و گزنفون گفته‌اند که سقراط با گزانتیپ ازدواج کرده، حال آن که ارسطو می‌گوید او با دختر آریستیدس یعنی میرتو ازدواج کرده بود. و این هم مهم نیست که سقراط در جنگ دلیون شجاعت به

خرج داده یا نه. این هم که دو نویسنده پیدا شوند که دو نظر متفاوت راجع به ندای درونی سقراط که آن را دیمانیون می‌نامید، ابراز کنند، نباید ما را شوکه کند.

آنچه ما انکار می‌کنیم این ادعا است که چنین ناهمگونی‌هایی باید موجب شک بنیادین در آنچه سنت کلاسیک ما آن را سقراط «فیلسوف» می‌خواند شود و ما را وادار سازد از رویکرد تاریخی به این فیلسوف بازمانیم. در مقابل می‌خواهیم خاطر نشان سازیم که سایه شکی که از سوی معدودی از ناقدان مدرن بر گواهی‌های افلاطون سایه افکنده، نارساست؛ نیمی غیرمتمم و نیمی دیگر نادرست است (مثلاً این که گفته شده دیالوگ پروتاگوراس قلبی است) و بنابراین ثابت شود که بنیاد نظریه تشکیکی نسبت به سقراط بی‌ثبات و ناستوار است.

بنابر روساخت این قضاوت‌ها، گیگون و پیروان او که «جنبه عملی» تاریخ‌مندی سقراط فیلسوف را انکار می‌کنند، می‌خواهند تاریخ یونان را بدون او بازسازی کنند. این کاری است که گیگون انجام داد، نویسندگان دیالوگ‌های سقراطی (نه فقط افلاطون و گزنفون بل آنتیستنس، آخینس و همچنین آریستوپوس) موضوع‌های مورد بحث خود را به راحتی از سופیست‌ها به عاریه گرفتند. این که چرا تمام آنها سرگرمی عجیب و غریبی داشتند و آن این که یک سقراط معین و تکراری و فرزند سوفرونیکوس، قهرمان «مکالمات» ایشان بود و چرا آنها مکالمه را به منزله فرم اثر ادبی خود انتخاب کردند، سؤالاتی است که آشکارا با این فرضیات مسلم انگاشته شده، پاسخ داده نمی‌شود و بنابر نظر نویسندگان آنها این پرسش‌ها اصلاً جای طرح ندارند.

ما نظر و موضع مخالف خود را نسبت به این جریان چنین بیان می‌کنیم، اول این که تاثیر سقراط «متفکر» بر تفکر یونان غیرقابل انکار است؛ ثانیاً به درستی یک سقراط آتنی وجود داشته که فرزند سوفرونیکوس بوده و در سال ۳۹۹ جام شوکران را به او نوشاندند و او را کشتند و احتمالاً شخصیت مهمی بوده و تنها برای ما ناشناخته است؛ و بعد این که نشستن و تاریخ یونان را بدون چنین کسی بازسازی کردن اگر کاری یکسره تناقض‌آمیز نباشد، مطمئناً به هیچ وجه عاقلانه نیست. آنچه انجام آن منطقی است و به درستی که «باید» انجام شود، جمع‌آوری دقیق شواهد بعد سقراطی درباره سقراط «متفکر» است تا مورد مقایسه قرار گیرند و کشف شود که ما چه چیز می‌توانیم از این مکالمات که مربوط به روش فلسفی و «نظرگاه‌ها» و نهایتاً «آموزه» سقراط است بیاموزیم. آنچه می‌خواهم برای شما شرح دهم این است که انجام این کار نه محال است و نه بی‌ثمر.^۳

صفت بارز سقراط، براساس مکالمات افلاطونی چیست؟ پیش از هر چیز سقراط در این مکالمات یک محقق خستگی ناپذیر نمایانده شده است که با هر کسی که می‌خواهد به سوال او پاسخ گوید به بحث می‌پردازد؛ به ویژه درباره معنای مفاهیم اخلاقی تحقیق می‌کند و مردم را تشویق به قاعده‌بندی یک تعریف می‌کند و بارها به بررسی و ابطال تعاریف ارایه شده می‌پردازد و سعی می‌کند تا تعریف جدیدی به دست دهد و بالاخره بحث را با این مطلب به پایان می‌رساند که ما هنوز نمی‌دانیم فضیلت چیست و باید از نو آن را تعریف کنیم. این فرایند آن‌گونه که توسط سقراط انجام می‌شود تحسین‌برانگیز است. ما در پس این بحث‌ها یک نیروی عقلانی قدرتمند و شوقی سرسخت و پرحرارت را به وضوح عقلانی حس می‌کنیم؛ یک باور تزلزل‌ناپذیر به خرد به مثابه نیروی حاکم بر زندگی بشر و اراده‌ای سلطه‌جو که مردم را به راه جستجوی خستگی ناپذیر حقیقت می‌کشاند و کاری می‌کند که براساس ملاک‌هایی که عقل به ما ارزانی داشته است، زندگی کنیم.

این کار تحسین‌برانگیز و شگفت‌انگیز است؛ هم از جنبه عقلانی و هم از جنبه اخلاقی. زیرا در ما در همان برخورد اول حس می‌کنیم که اتفاقی که در مکالمات سقراطی روی می‌دهد - مثلاً در لاکس، فایدون و جمهوری (کتاب اول) - در آن مقطع از تاریخ ذهن بشر، باشکوه و عظیم است و چیزی کاملاً نو است. در عین حال نباید تصور کرد که این بحث‌های سقراط در بازارها و باشگاه‌های ورزشی آتن تنها خطاب به یونانیان آن زمان بوده است. به راستی روی سخن سقراط با ما نیز هست. مثل قطعه زیر:

«دوست عزیز من، تو یک آتنی هستی، یعنی شهروند مشهورترین شهر به خرد و قدرت، آیا شرمنده نیستی از این که بیش از حد به پول درآوردن و تکاپو برای کسب افتخار و ترقی اهمیت می‌دهی، حال آن که به کلی به خرد و حقیقت بی‌علاقه هستی و همچنین به بهسازی روح و پیشرفت اخلاقی خود؟ (افلاطون، آپولوژی)».

افلاطون با این عبارات در آپولوژی سقراط را وامی‌دارد تا به پیشنهاد افلاطون برای توقف در جستجوی مألوف سقراط برای حقیقت و بحث معمولش با مردم آتن، پاسخ دهد. سقراط از او به دلیل تلاش برای آزادی او از زندان مؤدبانه تشکر کرد اما در مورد شرط پایان دادن به آن چه او کار مختص سقراط می‌خواند گفت: «ای جوانمرد، از تو بسیار متشکرم، اما باید از خدا بیش از تو اطاعت کنم و تا زمانی که نفس می‌کشم و توانی در بدن دارم از پرداختن به

فلسفه و آگاهی دادن به هر کس که می‌بینم از جمله تو و سخن گفتن با او به روال معمول و از گفتن... باز نایستم...».

سقراط به روایت افلاطون چنین شخصی است: محقق استوار و خستگی‌ناپذیر، مردی که با عقل به عقل روی می‌آورد، اما از رهگذر عقل در جستجوی پرورش مرد درون بود. همان‌گونه که نیکاس در رساله لاکس افلاطون می‌گوید:

«به نظر می‌رسد که تو نمی‌دانی که هر کسی که نزد سقراط می‌آید، حتی اگر برای اولین بار باشد که با او درباره چیزی صحبت می‌کند، به طور قطع بدون قید و شرط در مورد خودش و زندگی‌اش حساب پس می‌دهد؛ هم نسبت به امروز و هم نسبت به گذشته، پس از این که او تا این حد رسید، دیگر سقراط نمی‌گذارد که به حالت پیش از مکالمه بازگردد که همه چیز را در اوج نگرانی و غم می‌دید.».

گواهی الکییادس را با رساله مهمانی افلاطون مقایسه کنید. او اعتراف می‌کند که هیچ‌گاه احساس شرم در برابر هیچ کسی نکرده بود. سقراط عمیقاً او را به دغدغه و شرمساری از زندگی معمولش واداشت. بر همین اساس هنریش مایر^۴ گواهی ارسطو^۵ را رد می‌کند. ارسطو می‌گفت سقراط اصالتاً یک دیالکتیسین بود که به تاریخ تفکر بشر کمک کرد و این کمک شامل دو چیز می‌شد (۱) آن‌چه ارسطو آن را «روش استدلال استقرایی» می‌نامید. (۲) جستجوی تعریف. ارسطو هم عصر سقراط نبود و به همین دلیل نیز گواهی او ارزش گواهی‌های افلاطون را ندارد سقراط در مکالمات افلاطون، پیش از هر چیز، کسی نیست که به مسایل عقلانی علاقه داشته باشد. آن‌چه او واقعاً به آن علاقه داشت تعریف نبود - باید در نظر داشت که او حتی موفق به ارایه یک تعریف هم نشد!^۶ - بلکه دغدغه او «روح انسان انضمامی» بود. و نگرانی درباره روح‌های انسان‌های مشابه آن و پیش از هر چیز نگرانی برای روح همشهریان آتنی‌اش. از نظر سقراط یک وظیفه دینی و یک رسالت است که برای خدمت به «خداوند» باید انجام پذیرد. (آپولوژی، 30a.31a) این مطلب بنابر نظر اچ. مایر به این معناست که سقراط را در اصل باید یک «مبلغ مذهبی» یا «رهبر روحانی» خواند نه یک اهل منطق یا «فیلسوف مفاهیم» (Begriffsphilosoph).

اگرچه مایر در باز شناختن خصوصیت ماهیتاً اخلاقی فلسفه سقراط و بنیاد دینی آن کاملاً بر حق بود اما از اساس در تلقی ضدیت این ماهیت اخلاقی و دینی با عمل عقلانی نقد و تحلیل تعاریف پیشنهاد شده و جستجو برای تعریف درست، در اشتباه بود. چنانکه گویی

چنین کاری واقعاً مورد علاقه سقراط بوده و تلقی او از وظیفه، یک وظیفه اخلاقی (که از سوی خداوند بر دوش او نهاده شده) نبوده است.

برای ما انسان‌های مدرن، جستجو برای وضوح عقلانی حتی تحلیل مفاهیم اخلاقی نظیر «فضیلت» به هیچ وجه با خود زندگی اخلاقی همسان نیست. از نظر ما توانایی در تعریف «شجاعت» یا «عدالت» همانند وضوح عقلانی که انسان‌ها را به تمرین فضیلت می‌کشاند، ضرورتاً ارتباطی با شجاع بودن یا عادل بودن ندارد، اگرچه از نظر سقراط این دو ضرورتاً به هم وابسته و پیوسته‌اند. بنابراین وظیفه عقلانی سقراط پرسشگری از مردم درباره نظرشان نسبت به ارزش‌های اخلاقی و تلاش خستگی‌ناپذیر او در ابطال نظریات غلط و جستجو برای یافتن تعاریف صحیح و در جای خود اعمال روش تربیت اخلاقی و «مراقبه روح» بود.^۷

اغلب گفته شده که این ارتباط یا حتی این یکسانی بینش عقلانی و کردار اخلاقی نمونه‌ای از «عقل‌گرایی یونانی» است. من معتقدم که با این تعریف نمی‌توان به یک بینش واقعی نسبت به اساس تفکر سقراط دست یافت. ما باید به لایه‌های عمیق‌تری در تفکر سقراط نفوذ کنیم. پس بگذارید یک بار دیگر به سخنان او در دیالوگ‌های افلاطون گوش فرا دهیم و ببینیم چگونه گواهی‌های آنها توسط گزنفون در چند مورد مهم مورد تأیید قرار گرفته است. شاید با این کار به فهم عمیق‌تری از عباراتی که به سقراط منتسب گردیده از طریق بهترین منابعی که در دسترس داریم، دست یابیم.^۸ آموزه‌ای که می‌گوید «هیچ کس از روی اراده مرتکب گناه نمی‌شود».

اجازه دهید رساله کریتون را در نظر بگیریم. سقراط در این رساله به مرگ محکوم شده است. او در زندان است و منتظر اعدام. دوست او به همراه شاگردش به نام کریتون نزد او می‌آیند و پیشنهاد فرار به او می‌کنند، به او پیشنهاد می‌کنند که پس از فرار در تسالی نزد دوستان کریتون خواهد بود و باقی عمر خود را در آرامش به سر خواهد برد. سقراط از کریتون برای محبت و شور و اشتیاقش به خود تشکر و قدردانی می‌کند اما پیشنهاد او را رد می‌کند. «چرا؟» زیرا قبول این پیشنهاد به معنای طرد و رد تمام آن اصول اولیه‌ای بود که خود او در تمام عمر درباره آنها با دوستانش به بحث پرداخته بود. چه اصولی؟ به وضوح مشخص شده‌اند:

(۱) نباید به نظریات هر کسی اهمیت داد بلکه تنها دیدگاه کسانی را باید اهمیت داد که معلومات دقیقی درباره موضوع مورد پرسش دارند.

۲) روح برتر از جسم است.

۳) خیر همان عدالت یا نیکوکاری است.

۴) عدالت یا نیکوکاری به معنای بدی نکردن به هیچ کس است. حتی اگر کسی نسبت به خود شخص بی‌عدالتی روا دارد.

«آیا در این مورد به توافق رسیدیم یا نه؟ ببین که آیا تا این‌جا با من به توافق رسیده‌ای یا این که باید بحث را دوباره از اول آغاز کنیم. به نظر من همان اصول پیشین همچنان ارزشمندند. آیا تو این را می‌پذیری یا نه؟ کریتون گفت: بله. می‌پذیرم. سقراط گفت «خوب پس براین اساس من نمی‌توانم پیشنهاد تو را بپذیرم و عملی سازم. نمی‌توانم از این‌جا فرار کنم زیرا با این کار به بزرگترین نیکویی‌ها یعنی قوانین شهر که در سراسر زندگی از من حمایت کرده‌اند بدی کرده‌ام. و اگر در زندگی پس از مرگ در برابر آن خدایان صالح که در آن سو حکمرایی می‌کنند حاضر شوم، چه جوابی می‌توانم بدهم؟ چه می‌توانم به آنها بگویم؟ چگونه می‌توانم در چهره آنها نگاه کنم وقتی از اصول عدالت در این‌جا تخطی کنم؟»

حال اجازه دهید ببینیم که سقراط در این‌جا چه می‌کند؟ او سرسختانه و جدی تسلیم حکم و قانون شهر می‌شود؛ آنقدر مصمم که آزادانه و از روی اراده حکم اعدام را که یک حکم ناعادلانه بود، می‌پذیرد. او این کار را با خونسردی مثل یک کار معمولی انجام داد. به نظر من این پذیرش قانون و عدالت تحت یک حکم دادگاهی نابخردانه و ناعادلانه، یک رادمردی شگرف و باشکوه است.

ادامه این رساله صحنه تاییدهای کریتون است از برخی از خصوصیات محصل تعلیمات سقراط که بارها در مکالمات افلاطونی با آن مواجه می‌شویم. در درجه اول احترامی است که به داشتن معلومات دقیق درباره هر موضوعی قایل شده است. این موضوع اهمیت بنیادینی هم برای سقراط و هم برای افلاطون دارد. همین مسئله است که آنها را در تقابل با سوفیست‌ها قرار می‌داد که در هر بحثی و نسبت به هر موضوعی از خود غرور نشان می‌دادند و به واسطه انتخاب مناسب واژه‌ها خود را برنده مجادله نشان می‌دادند. در مقابل چنین هنر خطابه‌ای، فلسفه سقراط به مثابه خدمت به حقیقت در تقابل با خدمت به ابهام و ناحقیقت ایستاده است.^۹ به علاوه از نظر سقراط، فلسفه در خدمت روح مردمانی بود که او آنها را مورد خطاب قرار می‌داد حال آن که خطابه هرگز چنین هدفی ندارد.^{۱۰} به این ترتیب در این مرحله ارتباط تنگاتنگی

بین دانش عقلانی و کردار اخلاقی می‌یابیم که به نظر ما خصوصیت بارز و اصلی سقراط در رساله آپولوژی است.

دوم این که نظریه‌ای وجود دارد که براساس آن روح در مرتبه‌ای بالاتر از جسم قرار دارد. این نظریه نیز تز بنیادینی در تفکر و آثار افلاطونی، از آپولوژی تا تیمائوس و قوانین است. شکی نیست که این نظریه یک اصل سقراطی است. آن‌گونه که نظرات افلاطون توسط نویسندگان مدرن که می‌خواهند فرهنگ یونانی را در تقابل با تفکر مسیحی قرار دهند، عنوان شده است. از نظر افلاطون و یا سقراط هیچ تحقیری نسبت به جسم روا نیست. برعکس در رساله کربتون که ما در آنجا تفوق روح بر بدن را در بین اصول بنیادین سقراط می‌یابیم، بدین گونه مورد بحث قرار گرفته است: «آیا ارزش دارد که تو با یک جسم آشفته و پریشان زندگی کنی؟» و بعد با یک پاسخ کوتاه می‌گوید: «نه، البته که نه». سقراط ادامه می‌دهد که بنابر این تنها جسم است که احتیاج به سلوک دقیق و درست دارد و روح هم که به مراتب ارزش والاتری دارد، باید مورد مراقبت قرار گیرد. این توصیه سقراط توصیه‌ای به عموم نیست بلکه به کسانی است که قدرت قضاوت و مصلحت‌اندیشی خوبی نسبت به جسم دارند.

این چیزی است که از رهگذر آثار افلاطون در یک بحث بسیار مهم با سوفیست‌ها مشاهده می‌کنیم. (پروتاگوراس، منون، جمهوری) این رهنمود بنیاد سیستم تربیتی افلاطون است که در جمهور یعنی کتابی که بیشترین اهمیت را به تربیت فیزیکی کسانی که تحت عنوان رهبر و فیلسوف دولت‌شهر تعیین شده‌اند، داده است. ما دوباره باید در نظر داشته باشیم که براساس خاطرات اثر گزنفون^{۱۱} سقراط بیشترین علاقه خود را به تربیت جسم نشان داده است. این نکته چیزی است که برخی اوقات به عنوان تناقض میان سقراط به روایت افلاطون و سقراط به روایت گزنفون^{۱۲} مطرح شده است و اغلب این‌گونه عنوان شده که گزنفون نظر شخصی خود را در مورد استاد خود و برای دفاع از او مطرح ساخته است. اما بیایید فرض کنیم که هیچ تضادی بین سقراط افلاطون و سقراط گزنفون در مورد این مسئله نیست: در هر دوی اینها ما یک جسم تربیت شده و فرهیخته در خدمت به روح می‌یابیم. این نتیجه‌گیری هم سقراطی است و هم افلاطونی. هر کس یک بار جمهوری (و اگر بخواهد واپسین نظریات افلاطون را بداند) رساله تیمائوس^{۱۳} و قوانین را بخواند، بدین امر معترف خواهد شد.

سومین نکته این است که زندگی صرف مهم نیست بلکه زیستن چونان یک انسان صالح و

درستکار مهم است. این نکته توسط برخی از عبارات و قطعه‌های متون افلاطون و گزنفون بیان شده است. در هر دوی این آثار سقراطی وجود دارد که عضو مجلس است و به آوردن سلامیس به شهر برای اعدام شدیداً معترض می‌شود. اما سقراطی نیز وجود دارد که در مورد موضوع بی‌عدالتی به فکر فرو می‌رود، به آرامی به خانه می‌رود و نگران سلامت شخصی‌اش نیست.^{۱۴} در عین حال سقراطی وجود دارد که براساس گواهی الکییادس در رساله میهمانی^{۱۵} افلاطون با شجاعت در نبرد دلیوم می‌جنگد و به‌ویژه در اتفاقات خطرناکی که بعد از نبرد رخ می‌دهد، شرکت می‌کند.

نکته دیگر جواب رد سقراط به کریتون است وقتی که به او پیشنهاد فرار از زندان را می‌دهد.^{۱۶} چهارمین نکته این که «اخلاقی زیستن» عین عدالت است، یک نظریه سقراطی است که قابل بازگشایی مفهومی است. به عنوان مثال در بحثی که در رساله گورگیاس و در کتاب اول جمهوری انجام شده انسان عادل چونان کسی توصیف شده که از نظر اخلاقی خوب و به شادی زندگی می‌کند در حالی که انسان ناعادل با بدی زندگی می‌کند و همواره غمگین است. در کتاب اول جمهوری^{۱۷} عدل به منزله «فضیلت خاص روح» تعریف شده چنانکه گویی اشاره‌اش به این مطلب است که چنین انسانی خوب و شاد می‌زید.

نکته پنجم این که این عقیده که انسان عادل هرگز به کسی بدی نمی‌کند. در تقابل این دیدگاه عامیانه پلومارخوس (در کتاب اول جمهوری ۵۳۳۵d) است که عدالت عبارتست از کمک به دوست و آزار دشمن. سقراط در تقابل با تراسیماخوس که او را نادان می‌خواند و عدالت را حق اقویا می‌دانست، به همان موضعی اشاره می‌کند که در قبال پولوس، مدافع ظلم در رساله گورگیاس اتخاذ کرده بود: انسانی که خود را از راه دسترنج دیگران ثروتمند می‌سازد، عادل نیست. او از زندگی خوب بسی فاصله دارد و هرگز شاد نخواهد بود. او همواره در اوج بدبختی و محنت است حتی اگر بتواند از مجازات فرار کند. زیرا در این وضع روح او از شر خلاصی نمی‌یابد و عواقب آنها را در زندگی پس از مرگ و در وضعیتی زشت و کریه، پر از زخم و رنج و آزرده‌گی که این شر بر سر او آورده، خواهد دید.^{۱۸} انسان عادل برعکس، کسی است که هیچگاه کسی را نمی‌آزارد و در شادی دزونی و باطنی خود با آرامش می‌زید. او با اطمینان کامل باور دارد که در زندگی پس از مرگ، خدایان رؤوف درستکار را خواهد دید و این که زندگی بهتری برای او در آن سوی این زندگی اندوخته شده است. به نظر می‌رسد که این دیدگاه را سقراط در پایان رساله آپولوژی به قاضی‌های دادگاه می‌گوید:

«اما شما قاضیان باید به مرگ نیز امیدوارانه نگاه کنید و باید به خاطر داشته باشید که مرگ یک حقیقت است و هیچ شری نمی‌تواند در انسان نیک چه در این زندگی و چه در زندگی پس از مرگ رسوخ کند. خداوند هرگز او را از یاد نخواهد برد. پس این عقیده من چیزی نیست که بر حسب شانس و تصادف به من روی آورده باشد بلکه من به وضوح می‌بینم که برای من بهتر است که بمیرم و از تمام دغدغه‌ها رهایی یابم.» (آپولوژی 31c-d)

این یک تصویر منسجم از سقراط است که پیش روی ماست. ضمن این که گواه این تصویر تنها افلاطون نیست. بلکه سقراط گزنفون نیز به این تصویر گواهی می‌دهد. یک تفاوت مهم و اساسی میان این دو سقراط وجود دارد: سقراط افلاطون اهل طنز کنایی است که همواره وانمود می‌کند که چیزی نمی‌داند و قادر نیست خرد عملی را به کسی یاد دهد. او کار خود را با کار مادرش که مامایی بود مقایسه می‌کند: تنها تفاوت‌اش این است که مادر بچه واقعی را مامایی می‌کرد و به دنیا می‌آورد اما سقراط که خود از به ثمر آوردن میوه خرد محروم بود، دیگران را در به بار آوردن ثمره‌های عقلانی یاری می‌کرد.^{۱۹} به این ترتیب سقراط افلاطون استاد این فن بود که مردم را به اشکال و سرگشتگی دچار کند.^{۲۰} این خصلت طنز کنایی که صفت ویژه و بنیادی سقراط افلاطون است در تصویری که گزنفون از فیلسوف ترسیم می‌کند کاملاً غایب است. اما چگونه این تصویر می‌تواند چیزی غیر از سقراط افلاطون باشد؟ انسان خوب از نظر گزنفون کسی نبود که برای طنز کنایی ارزش و اهمیتی قایل باشد. او سقراط را مردی پارسا، باتقوا، بسیار عادل، فوق‌العاده معقول، خوددار و مصمم به تصویر می‌کشید. به علاوه به نظر گزنفون سقراط کسی بود که عادت داشت در پی یافتن یک تعریف مردم را مورد پرسش قرار دهد. کسی که دوست دارد درباره کفاشان، نجارها و سایر صنعتگران به بحث بپردازد؛ به طور خلاصه سقراط گزنفون کسی است که در صفات و خصایل سقراط افلاطون شریک است - نه این که فقط اهل طنز کنایی باشد. گزنفون سقراط را همچون کسی که در تمام موارد رهنمودهای خوبی ارائه می‌دهد، نشان می‌دهد و او را همانند مکالمه‌های افلاطونی به یک غریبه بدل نمی‌سازد. آیا این تفاوت برای ما مشکلی ایجاد می‌کند؟ فکر نمی‌کنم. برعکس، هیچ یک از این روایت‌ها نمی‌تواند متقن‌تر از دیگری باشد. این‌گونه در نظر بگیریم که: اگر کسی بداند که چگونه باید خطوط این دو متن را دنبال کند، به رد پای سقراطی که اهل طنز کنایی است اعتراف خواهد کرد. به این نمونه از کتاب

خاطرات (11.15) توجه کنید:

«سقراط سعی داشت تا از منظر فیلسوفان طبیعت به این مسئله توجه کند. آنان که درباره امور بشری مطالعه می‌کنند، آرزو دارند چیزهایی را که فرا می‌گیرند هم برای خودشان و هم برای هر کسی که خودشان می‌خواهند، باز تولید کنند. به همین ترتیب آن کسانی که به تحقیق درباره امور الهی مشغولند انتظار دارند که اگر روزی فهمیدند که تمام چیزها (در طبیعت) چگونه اتفاق می‌افتد، هر وقت که خواستند قادر به بازتولید آن چیزها باشند. چیزهایی مثل: بادها، آب‌ها، فصل‌ها و هر آن‌چه آنها از این دست به آن نیاز دارند؛ یا این که آنها چنین توفعی ندارند بلکه برایشان کافی است که بفهمند چگونه هر پدیده‌ای رخ می‌دهد؟»

مطمئناً براساس قطعه بالا نمونه انسان صالح از نظر گزنفون، سقراطی که اهل طنز کنایی باشد نیست. زیرا معنای دقیق «دانایی» از نظر او چنین است: انسانی که چیزی را «می‌داند»، چرا که می‌داند باید «چه چیز» را و «چگونه» قادر به باز تولید آن به صورت تصادفی باشد. بدین ترتیب سقراط تظاهر کسانی را که می‌پندارند «امر الهی» یعنی پدیده طبیعی را که به باور او در فراسوی فهم ماست، می‌شناسند به باد طنز می‌گیرد. یک نمونه دیگر در خاطرات (14) است که سقراط در آن‌جا طرف صحبت شخصی است به نام آریستودموس که با نام «کوچک» خوانده می‌شود. این مرد کوچک نه برای خدایان قربانی می‌دهد و نه در معابد به عبادت می‌پردازد. او در روزگاری می‌زید که آتنی‌ها او را بی‌خدا می‌نامند.

سقراط او را وامی‌دارد که بپذیرد به عنوان یک ذی‌حیات دارای تعقل و تحرک قابل تحسین‌تر و شایسته‌تر از انسانی است که تصورهای ملال‌انگیز دارد و دل‌مرده است و از هرگونه تعقل و تحرکی بی‌بهره است؛ ثانیاً چیزهایی که برای برخی از اهداف و مقاصد مفید هستند همواره محصول عقل‌اند و حال آن‌که آن‌چه هیچ‌قاعده یا نظمی ندارد و در خدمت هیچ هدفی نیست، محصول تصادف و شانس است، ثالثاً، اگر کسی جسم انسان را از این منظر مورد ملاحظه قرار دهد یعنی مسیر طبیعی غریزه تولید مثل در انسان، تغذیه و راه رفتن کودک تازه تولد روی دو پای خود، تلاش انسان را برای زندگی و گریز از مرگ، بررسی کند، در خواهد یافت که انسان محصول یک آفریننده خردمند است که به حفظ و نگهداری حیات انسان عشق می‌ورزد. سپس سقراط از مرد کوچک می‌پرسد: «و آیا در این باره که صاحب عقل هستی با خود فکر کرده‌ای؟ «مرد کوچک» پاسخ می‌دهد: «باید اینطور فکر کنیم؟» و این که چیزهای دیگر در جهان صاحب چنین چیزی نیستند اما تمام عقل موجود در جسم کوچکتری جمع و متمرکز شده است؟ اما درباره آن جسم‌های بزرگ و غیرقابل‌شمارش (آسمانی) که در عالم با این نظم کامل در حرکت‌اند فکر کرده‌ای؟ آیا فکر می‌کنی که حرکت

آنها بدون دخالت عقل و شعور انجام می‌گیرد؟ «بله، زیرا من کسی را نمی‌بینم که آنها را هدایت کند، آن‌گونه که یک استاد کار و صنعتگر چیزی را می‌سازد». «آیا تو حتی روح خود را که جسم تو را هدایت و پوشش می‌دهد نمی‌بینی. پس تو براساس اصول خود می‌توانی بگویی که هیچ کار را براساس عقل انجام نمی‌دهی و همه کارهایت براساس شانس و تصادف است» (خاطرات 14.4-9)

این قطعه مکالمه ظریف نه تنها کاملاً بخش کوچکی از طنز کنایی سقراطی را به ما نشان می‌دهد بلکه ما در آن برهان غایت‌انگاری طبیعت را که به منزله دلیل وجود خرد متعالی مورد استفاده قرار گرفته، می‌بینیم. خردی آفریننده و حاکم بر واقعیت طبیعی که سقراط از آن برای برهان وجود خداوند استفاده می‌کند. این مسئله نیز صرفاً جزو کشفیات گزنفون که خواهان تبرئه استاد خود از اتهام بی‌خدایی بود، نیست. این قطعه دقیقاً با قطعه‌ای در رساله فایدون که در آن افلاطون، سقراط را در حال بازگویی زندگی فکری خود معرفی می‌کند، مطابقت دارد. در آنجا سقراط می‌گوید که در سال‌های جوانی خود شدیداً علاقه به فلسفه طبیعی داشته و مشتاق فراگیری علت‌های طبیعی چیزها بوده و این که چیزها چگونه به منصفه ظهور می‌رسند و وجود آنها تداوم می‌یابد و از بین می‌روند. او می‌گوید که هیچگاه نظریه‌های ماتریالیستی که از سوی اغلب فیلسوفان طبیعی یونان ارایه شده بود او را قانع نکرده و از این که شنیده بود آناکساگوراس «نوس» را سرمشاه هر حیات و حرکتی در عالم می‌داند، خرسند و شادمان شده بود. او انتظار داشت که آناکساگوراس بتواند این موضوع را با تبیین واقعی و قانع‌کننده‌ای شرح دهد که «چرا» هر چیز آن‌گونه هست که هست یعنی چرایی این که «بهترین» حالت برای هر چیز همان است که در آن است. اما سقراط جوان به‌زودی ناامید شد چرا که دریافت که درواقع آناکساگوراس برای تبیین جهان، از اصل متعالی «نوس» استفاده محدود و کوچکی کرده است، اما سعی کرده تا چیزها را به‌درستی با همان نوع علت‌های مادی که پیشتر توسط سایر فلاسفه پیش از آناکساگوراس مطرح کرده شده بود، تبیین کند.^{۲۱}

به نظر من، ما نباید نقطه اشتراک دو راوی هم‌عصر یکدیگر را نادیده بگیریم کما این که تصریح به این که گزنفون تنها مطالب خود را از مکالمات افلاطونی برداشت کرده، معقول نیست. مطمئناً گزنفون فیلسوف نبود. اما می‌دانست که موضوعاتی که سقراط درباره آنها عادت به صحبت با آتنی‌ها داشت چه موضوعاتی بود و لحن و روش معمول او در این صحبت‌ها چه بود. ما باید هم گزنفون و هم افلاطون را دو راوی بدانیم که موضوع روایت

خود را خوب می‌شناختند. بر این اساس باید گفت که (احتمالاً) این واقعیت که سقراط به وجود خدای نیک و صالح معتقد بوده و همچنین توجه و اعمال مشیت الهی در جهان ما را باور داشته، کاملاً مورد تایید گرفته است همان‌گونه که به زندگی پس از مرگ (فناناپذیری روح) و به بنیاد نظام اخلاقی که ریشه‌های استعلایی دارد، باور داشته است.

اجازه دهید به رساله کربتون بازگردیم و گرایش اصلی سقراط را در آن رساله بیان کنیم. در این رساله آن‌چه رخ می‌دهد دقیقاً این است که سقراط بر اساس بنیادهای مستدلی معتقد است که ارزش‌های اخلاقی ما - مفاهیمی مثل «خیر» و «عدالت» - قوانینی بشری نیستند که توسط عقل خود ما ابداع شده باشند بلکه ریشه آنها در یک نظام استعلایی و فرابشری است. هر کس بدون کوچکترین تردیدی متوجه می‌شود که این آموزه افلاطون است. اما به همین دلیل نیز باید اذعان کرد که پیشتر این سقراط بوده که سخت معتقد به این نظر بوده. کسانی که فکر می‌کنند این نظر افلاطون است به طور کامل بیشتر تمایل دارند که فکر کنند افلاطون در این مکالمه نظر خود را از زبان استاد خود بیان کرده است. بر اساس این نظر، سقراط تاریخی متافیزیسین راسخ و معتقدی همچون افلاطون نبود. بخشی از این تلقی‌ها درست است. یعنی سقراط نویسنده و واضع آموزه متافیزیکی تکامل یافته‌ای نظیر آموزه نظریه مُثُل افلاطون نبود. اما این که سقراط «معتقد بود» ارزش‌های اخلاقی ما تنها ابداعات بشری نیست بلکه ریشه در یک نظام استعلایی دارد، کاملاً تایید شده است؛ نه فقط از طرف افلاطون، بلکه گزنفون نیز آن را تایید کرده است. فکر می‌کنم در خاطرات (IV4) مکالمه‌ای بین یک سوفیست به نام هیپاس و سقراط وجود دارد بر سر این پرسش که آیا آن‌چه با قانون منطبق است با عدالت نیز منطبق است.^{۲۲} اما پیش از اشاره دقیق‌تر به این مکالمه اجازه دهید در نظر داشته باشیم که آن‌چه افلاطون در رساله آپولوژی و کربتون و حتی گرگیاس به سقراط نسبت می‌دهد، نظریه مُثُل نیست - یعنی وجود عدالت فی‌نفسه در یک نظام استعلایی - بلکه فقط این نظر است که کردار اخلاقی ما توسط خدایان خیرخواه دیده می‌شود تا در جهان پس از مرگ جزا یا اجرا داده شوند. بنابراین در حقیقت می‌توان گفت از نظر سقراط مفاهیم اخلاقی ما صرفاً محصول ذهن بشر نیست بلکه در یک نظام الهی و استعلایی ریشه دارد. یا آن‌گونه که گزنفون گفته برای خدایان هم ارزشمند است. به علاوه اجازه دهید این اشاره کلی را نیز اضافه کنیم که این که آموزه مُثُل بدون شک و آشکارا توسط افلاطون وضع شده است - این که مثلاً حیات ستارگان به گونه‌ای است که در احاطه انواع متعالی روح و عقل و همچنین عالم الهی^{۲۳} هستند - «به خودی خود» دلیلی برای انکار این که پیشتر توسط

سقراط چنین آموزه‌ای بیان شده، نیست. ما مدارک غیرقابل انکاری داریم که مثلاً سقراط خورشید را در مقام یک خدا می‌پرستید^{۲۴} و به ستارگان روح و عقل نسبت می‌داد بر همان مبنایی که افلاطون چنین می‌کرد.^{۲۵}

اجازه دهید کتاب *خاطرات* (IV4.12eff) را مورد بررسی قرار دهیم یعنی آن‌جا که سقراط معتقد است آن‌چه با قانون منطبق است همان عدالت است. هیپاس به او اعتراض می‌کند: «قوانین شهرها ساخته انسان است و اغلب اوقات عوض می‌شوند. چطور می‌توان آنها را آنقدر جدی بگیری؟» سقراط پاسخ می‌دهد: «تا آن‌جا که این قوانین اعتبار دارد باید مورد اطاعت قرار گیرد. دلیل نمی‌شود که چون بعد از جنگ صلح برقرار می‌شود پس نباید نبرد را رعایت کرد». سپس سقراط از هیپاس می‌پرسد که آیا او وجود قوانین نانوشته را قبول دارد: «آیا می‌توانی معتقد باشی که آن قوانین از سوی انسان وضع شده؟» هیپاس پاسخ می‌دهد «به سختی، زیرا قوانین نانوشته در هر کشوری پذیرفته شده است، حال آن‌که مردم سرتاسر دنیا نه می‌توانند با هم در یک جا زندگی کنند و نه توافق داشته باشند» «پس چه کسی این قوانین را وضع کرده است؟» هیپاس معتقد است که این قوانین از سوی خدایان وضع شده‌اند و گواه آن را نیز این مسئله می‌داند که قانون اولیه که در همه جا پذیرفته شده است این است که باید خداوند را عبادت کرد. اما به طور کل قوانین نانوشته دیگری نیز وجود دارد مثل این قانون که رابطه جنسی بین والدین و فرزندان و یا ازدواج بین برادر و خواهر را منع کرده است. «حال آیا تو فکر می‌کنی که خدایان هر آن‌چه عدل است و هر آن‌چه غیر عدل است را نگاهشته‌اند؟» هیپاس با سقراط موافق است که تنها خدایان می‌توانند آن‌چه عدل است را مقرر نمایند. سقراط نتیجه می‌گیرد که از نگاه خدایان آن‌چه منطبق با قانون است نیز عین عدل است. آن‌چه در این قطعه بیان می‌شود درحقیقت پذیرش این نکته است که قانون بشری با قانون الهی شباهت دارد. اعتبار قانون بشری به واسطه این همسنجی مبتنی بر قانون الهی است.

عدل «در حوزه علائق بشری محصول نیست بلکه محصور در نظام الهی است و ریشه در آن دارد». این مکالمه مهم است زیرا اثبات می‌کند که سقراط اگر چه یک «متافیزیسین تمام عیار» همچون افلاطون نبوده اما آن‌چه را که موسوم به «بنیاد متعالی و متافیزیکی اصول اخلاقی ما» است، قبول داشته است. در این زمینه آن‌چه او آن را «دانش» می‌خواند دقیقاً عبارت است از: «بینشی که بر اساس آن اصول اخلاقی ما صرفاً ساخته و پرداخته ذهن ما نیست بلکه این اصول یک واقعیت عینی دارند که ریشه در نظام استعلایی و الهی دارد».

اجازه دهید به آن گفته معروف سقراط بازگردیم که می‌گفت: «هیچ کس از روی اراده گناه نمی‌کند». چرا از نظر سقراط دانایی به عدالت عین انجام آن است؟ چگونه سقراط می‌توانست باور داشته باشد که انسان در زندگی عملی نمی‌تواند کاری را انجام دهد که تماماً تحت سلطه بینش عقلانی او باشد و این در حالی است که هرکس می‌تواند با چشمان خود ببیند که تنها تعداد بسیار اندکی از انسان‌ها علیه بینش عقلانی خود عمل می‌کنند و عمدتاً کار اشتباه را انتخاب می‌کنند؟ ما می‌دانیم که سقراط چه پاسخی به این مسئله داده است: در واقع این افراد که آن‌چه را برایشان خوب «به نظر می‌رسد»، انتخاب می‌کنند، در تشخیص آن‌چه برایشان خوب یا بد است اشتباه می‌کنند. زیرا اگر آنها می‌دانستند که واقعاً چه چیز برایشان خوب و عادلانه است، فقط آن را انجام می‌دادند.^{۲۶}

برای فهم این مسئله پیش از هر چیز باید درک کرد که دانایی یک معنای دقیق و مشخص دارد؛ دانایی در پرتو حقیقتی است که کسی آن را «می‌بیند». چرا؟ زیرا حقیقت چیزی است که واقعیت فیزیکی ما را تعالی می‌بخشد. چیزی الهی است و حق مطلق را بر ما تحمیل می‌کند. بنابراین اطاعت از قوانین یا اصول اخلاقی دقیقاً مسئله «رستگاری روح ما» است. اولین اصل سقراطی این است که روح بسیار گرانبه‌تر از جسم است. یعنی «آگاهی از عدالت» به معنای دانستن این مسئله است که کسی هرگز نمی‌تواند بدون تخطی از امر الهی و یا نظام الهی یعنی بدون آزار و آسیب به روح کسی، یعنی ارزشمندترین چیزی که داریم، به کسی آزار برساند. حال، دانستن یعنی دیدن واقعیت نظام متعالی، متضمن عمل به آن است. اتخاذ دیدگاهی بر ضد این دیدگاه تنها تحت فشار و اجبار ممکن می‌گردد. زیرا هیچ کس آگاهانه و عمدتاً به گرانباترین چیز خود آسیب نمی‌زند. به عنوان مثال شجاعت در جنگ را در نظر بگیرید. ما این اصل را «می‌دانیم» که انسان باید از شهر خود دفاع کند ولو این که به قیمت حیات مادی او تمام شود زیرا حیات مادی در درجه اول اهمیت قرار ندارد بلکه زندگی بر طبق قانون و عدالت (که یکی‌اند) در مرتبه اول اهمیت قرار دارد؛ رها کردن این اصول نه تنها تخطی از قانون مدنی است بلکه به معنای عدول از نظام الهی است که خدایان خودشان آنها را بیان کرده‌اند، خدایانی که تجسم خیر و عدالت به کامل‌ترین معنای آن هستند. به این دلیل انسان نمی‌تواند علیه آنها کاری انجام دهد. بنابراین استدلال، آن‌چه موسوم به خردگرایی سقراطی است عبارتست از: آگاهی فعال و صریح از واقعیت جهان متعالی. این دانایی از نظر او دانش «عقلانی» است که این دانش بر پژوهش و تأمل عقلانی و توافق دوجانبه در بحث مبتنی است که تا زمانی که کسی اظهار عدم اقتناع از آن را می‌نمود او

حاضر به شروع بحث از آغاز بود. فکر می‌کنم نباید تردید کرد که از نظر سقراط دانستن امر خیر، عقلانی است اما در واقع این دانش بسیار با مقصود امروزین ما از فهم ناب عقلانی فاصله دارد. این دانش در زندگی، دانشی مطلق و قطعی است زیرا «هم قبول و هم درک روحانی از وجود یک نظام متعالی» را به واسطه دعاوی که هیچ انسان خردمندی نمی‌تواند آنها را یاد بگیرد، در بر دارد. اجازه دهید خلاصه کنیم و نتیجه بگیریم. ما از سقراط چه می‌دانیم؟

۱. از میان چهار مرجعی که باید در مورد سقراط مورد بررسی قرار بگیرند؛ اریستوفانس را جدای از بقیه در نظر گرفتیم. در جای دیگر به وضوح به مسایل تاریخی که منعکس کننده تصویر غریبی از سقراط بود و این کم‌دین عهد باستان در نمایشنامه «ابرها» به شهروندان آتنی ارایه می‌داد (421) پرداختیم. می‌توان گفت که تصویر سقراط به مثابه هدایتگر یک نوع بنیاد برای پژوهش علمی درباره علوم طبیعی، مبنای حقیقی ندارد و همچنین می‌توان گفت که سقراط در سال‌های جوانی‌اش در واقع به فلسفه طبیعت بسیار علاقه‌مند بوده؛^{۲۷} و این که در حقیقت سقراط حلقه‌ای از شاگردان خاص خود را داشت و گزنفون نوعی تدریس مدرسه‌ای را به او نسبت می‌دهد.^{۲۸}

۲. ما زیاد به گواهی‌های ارسطو نپرداختیم و به اشاره کوتاهی به او بسنده کردیم. در واقع گواهی ارسطو در مورد این که افلاطون واضح نظریه مثل بوده در حالی که سقراط فقط در جستجوی تعریف بود، شاخص ارزشمندی درباره خصوصیت مکالمه‌های افلاطونی به دست می‌دهد. باید بپذیریم که ارسطو سنت مدرسه‌ای را خوب می‌دانست. بنابراین گواه خوبی است بر این که بدانیم آیا سقراط افلاطون یک تصویر تاریخی بدون جنجال بوده و یا نوعی جابجاسازی صورت گرفته و افلاطون افکار خود را به شخصیت تاریخی استاد خود نسبت داده است؛ یعنی روندی که براساس شواهد دال بر این نیست که «مکالمات سقراطی» با این هدف نوشته شده باشند که تصویری اصیل از استاد ارایه دهند و با اشارات ارسطو در این زمینه مطابقت دارد. این طرز تلقی فاقد ارزش تاریخی است.

۳. با در نظر گرفتن خصوصیات اصلی سقراط براساس مکالمات افلاطون، یک انطباق قابل توجه بین توصیف افلاطون و گواهی‌های گزنفون در خاطرات می‌یابیم. بدین ترتیب می‌توان گفت که مهمترین منابع فعلی ما در بررسی سقراط و شرح احوال او دو منبع گزنفون و افلاطون هستند که نه تنها با یکدیگر در تضاد نیستند، بلکه یکدیگر را تایید می‌کنند.^{۲۹}

۴. ما از ارسطو آموخته‌ایم که سقراط یک متافیزیسین تمام عیار همچون افلاطون نبود. اما آنچه من امیدوارم توانسته باشم در این سخنرانی تقریر نمایم این است که سقراط اگر چه متافیزیسین نبود، اما ناگنوستیکی (آن‌گونه که متفکران مدرن اعتقاد داشتند) و یا کسی که وجود هر چیزی را در ورای عقل فرعی بشر انکار می‌کند، نبود. امیدوارم براساس بنیادهای قانع‌کننده‌ای ثابت کرده باشم که سقراط اعتقاد راسخ به وجود واقعیت متعالی (متافیزیکی) داشت. واقعیتی که به اعتقاد او در حیات بعدی روح، در وجود خدایان صالح و نیکو، و همچنین در ارزش اصول اخلاقی نزد خدایان وجود داشت. و یا توانسته باشم به عبارت دیگر ثابت کنم که سقراط ارزش‌های اخلاقی را بر یک نظام متعالی مبتنی کرده بود.

رد تفاسیر کاذب

ما تفاسیر، سوء فهم‌ها و سوء تفاسیرهایی را که بین سقراط فیلسوف و سقراط به مثابه یک انسان معمولی بود بررسی کردیم. برخی از آنها اگر چه یک جانبه بود، اما کمابیش مهم به نظر می‌رسید:

۱. یکی از این تفاسیر یک جانبه و اشتباه، تفسیر اچ. مایر بود که انکار می‌کرد سقراط یک دیالکتیسین بوده که در پی وضع تعاریف بوده و رسالتی را به عهده داشته است. به نظر مایر سقراط تنها علاقه به «ارواح» پیروان خود داشت. گفتیم که نکته اساسی این بود که رسالت سقراط به واسطه روش‌های عقلانی او به انجام می‌رسید و نفس تأملات عقلانی از سوی سقراط تنها موجه‌ترین راه برای رسیدن به فضیلت «رستگاری» بود.
۲. ما تفسیر تیلور در مورد سقراط را به مثابه یک تفسیر ریاضت مآبانه و عرفانی بررسی کردیم. بر اساس این تفسیر، سقراط به طور مکرر دچار «خلسه» می‌شد. ما این تفسیر را این‌گونه اصلاح کردیم: اولاً این که سقراط اهل ریاضت (به مفهوم متعارف این اصطلاح) نبود. ما دریافتیم که سقراط فوق‌العاده هوشیار و جدی بود و نیازهای جسمانی خیلی کمی داشت. اما این مسئله چیز دیگری است. ثانیاً وقتی سقراط در چادری نزدیک پوتیدا یا در تمام طول شب مشغول تفکر بود، این کار او حالت یک تمرکز افکار داشت که این حالت در سقراط به طور غیرعادی انجام می‌شد. ثالثاً این مسئله به این معنا نیست که سقراط دچار نوعی خلسه عرفانی می‌شده. استدلال تیلور درست نیست. همچنین این دیدگاه او که سقراط «همواره درباره فناپذیری روح» سخن می‌گفت باید بر مبنای

- دیگری مورد تفسیر قرار گیرد. آنچه بیان کردیم این بود که سقراط بر مبنای عقلانی‌ای، اعتقاد راسخ به وجود خدایان نیکو و صالح و زندگی پس از مرگ داشت.
۳. آن‌گونه که تیلور سقراط را در مقام «هدایتگر بنیادی برای پژوهش علم» تصویر کرده بود به نظر می‌رسد یک نقیضه (Parody) باشد تا یک تبیین تاریخی. این نوع نگرش حاصل توجه و بیش از حد اهمیت دادن به نمایشنامه کم‌دی آریستوفانس است.
۴. جی. بارنت نیز با نسبت دادن کل نظریه مثل به سقراط آن‌گونه که در رساله فایدون و جمهوری بیان شده دچار اشتباه بزرگ دیگری شده است.
- در نیمه اول قرن بیستم سوءتفسیرهای زیادی وجود داشت. به نظر می‌رسد مهمترین خطاها درباره سقراط چنین بوده است:
۵. سقراط اغلب به عنوان بنیانگذار «اخلاق خودمختار» مطرح شده است که براساس آن انسان به مثابه موجودی عقلانی، خود خیر و شر را تعیین می‌کند. اخلاق «قانونی» نیست که از بیرون به انسان تحمیل شود (آنچه کانت دگرآیینی / heteronomy می‌خواند). مفهوم «خودمختاری» از کانت نشأت گرفت که آن را در برابر مفهوم انجیلی و مسیحی «قانون» الهی که از سوی خداوند بر انسان تحمیل شده قرار داد (که این به نظر کانت نوعی دگرآیینی / heteronomy است). این که سقراط را بنیانگذار اخلاق خودمختار بدانیم چون او اولین کسی بود که ارزش‌های اخلاقی را در خود صورت‌بندی کرد و هیچ مرجعی را در ورای عقل فردی به رسمیت نمی‌شناخت، یک تفسیر جدید از سقراط نیست. برعکس کل این دیدگاه، یک دیدگاه کهنه است که تاریخ آن به راسیونالیسم قرن نوزده بازمی‌گردد. این نظر در کتاب Optima Forma اثر کارل جوئل^{۳۰} آمده است و بعد از او هم توسط افراد دیگری تکرار شد، که من نظر دو نفر را که کمابیش به این نظر اشاره کرده‌اند، ذکر می‌کنم: اف. ام. کورنفورد (نویسنده آثار متعدد و مهمی در حوزه فلسفه یونان) و ک. ر. پوپر که در اثر خود جامعه باز و دشمنان آن (جلد اول) به این مسئله اشاره کرده‌اند. من سقراط را در برابر فیلسوفان «تمامیت‌گرایی» چون افلاطون، یک «راسیونالیست فردگرا» خواندم. با پوپر این نظریه که سقراط یک عقل‌گرای فردگرا بود بر این نظریه که سقراط معتقد به نظام جمع‌گرایی که در آن قانون جمعی بر هر فرد تحمیل شده بود، «برتری» یافت. اگر چه تمام کسانی که به نظریه سقراط در مقام پایه‌گذار خودمختاری اخلاقی معتقد هستند، با این مسئله موافقت و سقراط را انسانی می‌دانند که هیچ مرجعیتی را نمی‌پذیرد مگر عقل فردی خودش را.

امیدوارم روشن کرده باشم که این دیدگاه مبنای اشتباهی دارد. حتی یک اشتباه غم‌انگیز است. زیرا سقراط را هم‌ردیف سوفیست‌ها قرار می‌دهد یعنی هم‌ردیف کسانی که سقراط تمام نیرو و خرد خود را صرف مبارزه با آنها کرده بود. به چه دلیل باید معتقد بود که از نظر سقراط هیچ مرجعیتی وجود ندارد و تنها عقل فردی ملاک است؟ این دقیقاً همان چیزی است که پروتاگوراس از آن دفاع می‌کرد «آنچه به نظر من درست می‌رسد برای من درست است و آنچه به نظر تو درست می‌رسد برای تو درست است».

پس آنچه به سقراط نسبت داده شده چه فرقی با آنچه پروتاگوراس می‌گوید دارد؟ چرا که این مسئله بسیار روشن است که در حقیقت سقراط به عقل استناد می‌کرد و در پی آن چیزهایی بود که آنها را عادلانه و درست می‌دانست.

فوق پروتاگوراس و سقراط در این بود که سقراط مرجعیت را می‌پذیرفت اما نه «در کنار» عقل بلکه «در ورای» عقل خود و هر انسانی. یعنی در جانب «خدایی» که سقراط برای خدمت به او زندگی خود را فدا کرد؛ و به طور کلی در جانب نظام الهی که در پس مفاهیم اخلاقی ماست. شباهت میان سقراط و پروتاگوراس برخلاف آشکارترین گواهی‌هایی است که در گواهی‌دهنده معاصر سقراط می‌دادند؛ یعنی کسانی که او را می‌شناختند و به او عشق می‌ورزیدند و هر دو این نوع شباهت را خلاف زندگی سقراط می‌دانستند.

می‌توان در آثار ژان پل سارتر، عاقبت نظریه «عقل‌گرایی فردگرایانه» را دید. سارتر ادعا می‌کند که انسان کاملاً آزاد و مستقل از هر گونه مرجعیتی است زیرا او قانون اخلاقی را در درون خود دارد یعنی خود انسان تعیین می‌کند چه چیز خیر و چه چیز شر است. این مطلب بدان معناست که انسان (انسان فردی!) اصول اخلاقی را می‌آفریند. در این جا ما وجه اشتراک با پروتاگوراس را می‌بینیم. آنچه به نظر من درست می‌رسد برای من درست است، و آنچه به نظر تو درست می‌رسد برای تو درست است. هیچ «عدالتی»، هیچ خیر و شری و یا درست و غلطی به طور فی‌نفسه و مستقل وجود ندارد. این ما هستیم که مفاهیم را براساس معیارهای خودمان می‌سازیم و وضع می‌کنیم.

نظر سقراط بسیار از این نظریات دور است. از نظر سقراط عدالت به مفهوم عینی آن وجود دارد. در واقع می‌توان یک سقراط را متفکر متافیزیک‌گرا دانست: زیرا از نظر او انسان یک موجود منفک و تافته جدا بافته‌ای از واقعیت متعالی نیست که به تنهایی بنیاد واقعی اصول اخلاقی ما باشد. برعکس سقراط کسی بود که نه طبیعت و چیزهای فیزیکی و نه روح انسان را بدون خدا نمی‌فهمید. او کاملاً با برخی از معاصران خود و یا کسانی که در روزگار ما

مدعی اند که کاملاً مستقل و آزاد هستند چرا که خود ارزش‌های اخلاقی را «می‌سازند» و «بازآفرینی» می‌کنند، تفاوت داشت.

۶. به ششمین و آخرین تفسیرهای کاذب می‌رسیم. این تفسیر سقراط را یک لادری می‌داند و می‌گوید که او در زندگی عملی خود کاملاً براساس نوعی گزینه عمل می‌کرد^{۳۱} کسی که در صدد دفاع از این نظریه است می‌تواند به روشنی به ادعای موکد سقراط استناد کند که می‌گفت هیچ نمی‌داند. می‌توان درباره این اعتراف به جهل دقیق‌تر به بحث پرداخت؛ سقراط بارها اعلام کرد که کاملاً نادان است. خوب پس نمی‌توانیم بگوییم که سقراط چنین چیزی را نگفته است.

سقراط یک لادری صادق بود. او نمی‌دانست که از نظر لغوی عدالت و فضیلت چه معنایی می‌دهد. او هیچ بنیاد اصیلی برای رفتارهای اخلاقی ما نمی‌دید و یا به رسمیت نمی‌شناخت. پس چگونه در عمل آنها را انجام می‌داد؟ صرفاً به واسطه نوعی شهود و این شهود نباید به معنای عقلانی آن فهمیده شود بلکه بیشتر نوعی گزینه به نظر می‌رسد.

لذا مدافع بلیغ این تفسیر یعنی اچ. جی نتیجه می‌گیرد «سقراط» عقلگرا^{۳۲}، یک «شهودگرا» بوده که یقین اخلاقی هیچ جایی برای توجیه عمل اخلاقی برای او نمی‌گذاشت بلکه اخلاق برای سقراط در کنش اخلاقی نهفته بود.

این حرف بدان معناست که: ۱. سقراط هیچ بنیاد متعالی را برای اخلاق نمی‌پذیرفت. ۲. او حتی به ارزش مثبت تفکر عقلانی در اخلاقیات اعتقاد نداشت. ۳. سقراط به جای ارزش مثبت تفکر عقلانی، شهود بی‌واسطه را جایگزین کرد و در حقانیت این شهود گرفتار ماند.

این نوع استنباط نمونه کاملاً بارزی از فرافکنی لادری‌گری مدرن است که خود به هیچ بنیاد متعالی برای اصول اخلاقی اعتقاد ندارد و معتقد به «اصالت تسمیه» در مورد مفاهیم بشری است و فکر می‌کند در نهایت کنش انسانی نمی‌تواند بر مبنای اصول کلی بنیاد نهاده شود. در واقع ما در این جا بسیار با سقراط مکالمات افلاطونی و سقراط گزنفون فاصله داریم. هر دوی آنها به ما گراهی می‌دهند که سقراط عمیقاً یک انسان مذهبی بود که اعتقاد راسخ به وجود یک نظام متعالی داشت که تأملات اخلاقی براساس آن نظام، صورت‌پذیر است. سقراط بدون انکار ارزش تفکر عقلانی در مورد کنش عقلانی، به طور موکد می‌گفت آنان که براساس یک دیدگاه راستین عمل می‌کنند - که همچنان از نظر مذکور این دیدگاه بیشتر

«عقلانی» است تا «غریزه اخلاقی!» - تنها انسان‌های نیک به عامترین مفهوم اهل فضیلت هستند اما تأملات فلسفی (که بدان‌ها روح خود را به سطح واقعیت متعالی می‌رسانند) انسان را در یک مفهوم فلسفی و بالاتر، فاضل می‌سازد.^{۳۲} سقراط به ما یاد می‌دهد که فضیلت اساساً دانایی است. درست است که تلاش او برای تعریف فضیلت بیهوده بود اما او می‌پذیرفت که «عدالت» یک واقعیت عینی است که در ورای جهان رویت شدنی ما هست و چیزی است که باید از آن تبعیت کنیم.^{۳۳} سقراط افلاطون و گزنفون در پی مباحثه برای استقرار یک بینش مشترک بود و بنابراین می‌خواست به یک سطح فوق فردی برسد. به علاوه او باور داشت که «فضیلت» و «عدالت» برای خدایان نیز ارزشمند است و زندگی بهتر برای انسانی که با عدالت زندگی کند در حیات پس از مرگ وجود دارد.

بالاخره دلیل صحیح این که چرا سقراط نمی‌توانست تعریف کند که «دانایی» که همان فضیلت است، چیست، این بود که بدون شک خیراعلی یک جنس منطقی نیست. خیراعلی، آن‌گونه که بعدها افلاطون ذکر کرد عمیق‌ترین بنیاد تمام دانایی‌ها و موجودات است. افلاطون همچنین اعلام کرد که بینشی که در خیراعلی وجود دارد نوعی دانایی نیست که شما بتوانید آن را همچون سایر رشته‌های تحصیلی به کس دیگری «تعلیم» دهید. موضوع اصلی بینش خیراعلی، آمادگی درازمدت روحانی است. خیراعلی بینشی است که با آن انسان از درون دگرگون می‌شود.

این به نظر من یک «شهود» است که در پس پرسش‌های سقراطی است. او یک شکاک یا لادری نبود و حتی یک ضدعقل‌گرا نیز نبود. سقراط به عقل و استدلال اعتقاد داشت اما هم افلاطون و هم گزنفون بارها اشاره می‌کنند که سقراط مفاهیم اخلاقی ما را لنگری در واقعیت متافیزیکی می‌دانست. برای این تفسیر، من شواهدی را به شما ارایه دادم. اگر به دقت آن را مورد بررسی قرار دهید حقیقت این شواهد را تصدیق خواهید کرد.

پی‌نوشت‌ها:

1. Lecture at the University of California, Berkley, May 25, 1962.
2. E. Dupréel, *La Légende de Socrate et les sources de Platon* (Bruz., 1921); O. Gigon Socrates (Bern, 1947; Samml. Dalp.) (See my review in *Mnemosyne* [1950]; see also *Phronesis* [1955], 1.) A.-H. Chroust, *Socrates, Man and Myth* (London, 1957), adopts essentially Gigon's thesis.

3. It should be mentioned here that, in the years after his "Socrates", Gogon himself gave a contribution to this task by his Commentaries on the *Memorabilia* of Xenophon. His interpretations, however, show a certain inability to see the common elements between Socrates and Plato, or, when he sees them, to value them positively. See my review in *Erasmus* (1957). Some valuable material and good judgment can be found in Paul Rabbow's posthumous work, *Paidagogia* (Göttingen, 1960), in particular pp. 107-125 (with notes and appendices). See my review of this work in *Mnemosyne* (1963).
4. *Sokrates* (Tubingen, 1913).
5. *Metaph.* A 6. 987^b 1-10; M. 4. 1078^b 23-30.
6. The same remark was made by G. Bastide, *Le moment historique de Socrate* (Paris, 1939).
7. I did not read P. Rabbow's work, *Paidagogia*, before writing the present study for the University of California, Berkeley. I am glad to say I find in Rabbow's posthumous work a clear understanding of the above mentioned point (p. 121 f.). His description of Socratic education as given in pp. 110-120 is really excellent. Only, when turning to Plato for better understanding the total character of Socratic Reason, he proves to be unable to understand inner experience which he feels must be at the bottom of this kind of "intellectualism." See my review in *Mnemosyne* (1963).
8. Plato *Protag.* 345d; Aristotle *Nic. Eth.* VII 3. 1145^b 21-27. Cf. the main thesis of Socrates in the Platonic dialogues, such as *Laches*, *Hippias Minor*, *Protagoras*, *Gorgias* and *Meno*: that virtue is knowledge. Also in Xenophon *Mem.* III 9.5; Aristotle *Eth. Eud.* I 1. 1216^b 608, "Socrates held that all virtues are knowledge, so that it is the same to know what is justice and to be just."
9. *Gorg.* 463a-c.
10. *Gorg.* 502d-503a. On expert knowledge being required for anything, cf. e. g., *Protag.* 315-319. It should be noticed that "the talk about cobblers, builders, smiths etc." is also mentioned by Xen., *Mem.* IV 4. 6, as peculiar to Socrates. See also *Mem.* I. 2. 9; III. 6, 7; IV. 2. In Plato also *Laches* 184de; *Gorg.* 451a ff.
11. *Mem.* 12, 4; IV 7, 9.
12. O. Gigon, in his commentary on the *Mem.* I, p. 32, states "a general agreement" between Plato and Xenophon on this point.
13. The second part (59c-90d).

14. *Apol.* 32cd.
15. *Symp.* 220e-221c.
16. *Crito* 46b ff.
17. 353d-354a.
18. *Gorg.* 524e-525a; cf. the myth of Er in *Rep.* X.
19. *Theat.* 149a-151b.
20. *Meno* 80a.
21. Plato *Phaedo* 98b; cf. Aristotle *Metaph.* A 4. 985a 18.
22. *Mem.* IV 4. 12-25.
23. Plato *Tim.* 40; *Nom.* X. 898d-e, 899a-c.
24. Plato *Symp.* 220d.
25. *Xen. Mem.* I 4. 8.
26. The distinction between *δοκεῖν* and *βούλεσθαι* in the *Gorgias*.
27. Plato *Phaedo* 96a ff; cf. *Xen. Mem.* IV 7.
28. *Mem.* I 6. 14.
29. I dealt with that side of the Socratic problem in the first part of my work, "*Een keerpunt in Plato's denken*," and summarized it in my *Greek Philosophy*, pp. 224-228.
30. *Geshichte d. ant Phil.* I (1921), 832 ff.: Socrates was accused of corrupting young people. In the *Clouds* he was represented as undermining a father's authority, and in general as degrading tradition into "opinion" (lacking authority). This was essentially right. "For Socrates was the first wholly free man on earth, the first entirely independent character, not because he would have torn himself away from all moral bonds and, like the sophists, would have despised all laws and values, but because he shaped these values into a new form in his own mind, because he wore the law within himself and *in autonomy created personality*. Yes, the true emancipation of the individual, its spiritualisation into personality, was achieved in the hour of Socrates' death, which by this very fact became the hour of birth of a new humanity."
31. The view was advocated eloquently by the regretted Dutch philosopher, H. J. Pos, in a remarkable article in the *Revue internationale de philosophie* (Brussels, July, 1949) entitled "L'existentialisme dans la perspective de l'histoire."

32. *Phaedo* 82a-c (on *δημοτική αρετή*); cf. *Meno* 97a-98a. In practice, right opinion may bring us to the place where we wish to arrive as well as knowledge does. But right opinions resemble the images of Daedalus: if you don't bind them fast they run away! So you must tie them up by a rational ground. That is what gives them stability and transforms them into *knowledge*, which, evidently is of a higher level.

33. *Apol.*, *Crito*, *Gorg.*, *Meno*, *Rep.* I; also Xenophon in *Mem.* I, 4.

